



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و شصت و ششم





خلاصه شرح ترجیع نهم دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

باز این دل سرمستم دیوانه آن بند است

دیوانه کسی باشد، کو بی دل و پیوند است

[مولانا از جانب ما انسان‌ها می‌گوید:] با فضاگشایی و دوباره عدم شدن مرکز، دل همانیده و غمگین من ذهنی من دوباره سرمست شد. این دل سرمست همان وجود اصلی و هشیاری خداگونه من است که در ابتدای ورود به این جهان از آن جنس بودم. مست از عشق، مست از شادی و مست از خدا. حالا آن دل سرمست من دیوانه بند شدن به زندگی ست و می‌خواهد به وحدت با خدا برسد. زنجیر همانیدگی‌ها را از دست و پایش پاره کند و خودش را به زندگی و خدا پیوند بدهد. از دید من ذهنی اگر کسی مطابق عقل جزوی و ناقص آن عمل نکند، دیوانه و احمق است. اما از نگاه زندگی دیوانه کسی است که در مرکزش هیچ همانیدگی ندارد و با هیچ کدام از چیزهای این جهانی پیوند نخورده است. دیوانه کسی است که فضا را باز کرده، مرکزش عوض شده و دل مادی ندارد. یا حداقل در این لحظه با فضاگشایی چیزی در مرکزش نیست و عاشق است.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

سرمست کسی باشد، کو خود خبرش نبود

عارف دل ما باشد، کو بی عدد و چند است

سرمست کسی است که از فکر و عملی که این لحظه می‌کند خبر ندارد؛ زیرا مانند قلم در دستان خداوند است. این نشان می‌دهد که من ذهنی از فکر و عمل فضای گشوده شده آگاه نیست و نمی‌تواند آن را ارزیابی کند. همچنین عارف که درواقع



شناسنده خودش و خداست، دل همه ما انسان‌هاست زیرا دل هر انسانی قوه عارف شدن دارد. این دل شناسنده عدم است، با چیزهای مختلف و متعدد همانیده نیست و چندی و چونی ندارد. از نظر عارف و زندگی همه انسان‌ها یکی و از جنس خدا هستند، برخلاف من ذهنی که هشیاری جسمی دارد و خودش را یک موجود جدا از دیگران می‌شمارد.

[چند و چونی من ذهنی مقدار همانیدگی‌ها را نشان می‌دهد که خودش را براساس آن‌ها با دیگران مقایسه می‌کند. اگر کسی بیشتر از او پول دارد، چندی‌اش بیشتر است؛ در نتیجه هیجانی به نام حسادت به او دست می‌دهد. یا اگر کسی هم پول کمتری نسبت به او داشته باشد حس برتری می‌کند. همه این‌ها توهم من ذهنی هستند. عارف این تفاوت‌های سطحی را می‌بیند و به آن‌ها اهمیتی نمی‌دهد. اگر شما به این تفاوت‌ها توجه می‌کنید و برحسب آن‌ها خودتان و دیگران را اندازه می‌گیرید و مقایسه می‌کنید، در این صورت من ذهنی دارید.]

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

در حلقه آن سلطان، در حلقه نگین من

ای کور، به من بنگر، من وردم و شه قند است

\*ورد: گل، گل سرخ. گل و قند که باهم گل‌قند پدید می‌آورند.

در حلقه آفرینش و در بین همه مخلوقات خداوند من نگین این حلقه و بهترین باشنده او هستم. [البته من ذهنی این را نمی‌داند. به همین دلیل منیت خود را ادامه می‌دهد.]

ای کور، ای من ذهنی، به اصل من بنگر که آزاد شده‌ام، از طریق همانیدگی‌ها نگاه نکن. من مانند گل سرخ هستم و خداوند مانند شکر. هنگامی که به عنوان امتداد خدا مجدداً با او ترکیب شده و به وحدت برسم، تبدیل به داروی شفابخش گلشکر می‌شوم که تمام دردها را درمان می‌کند.



[مولانا این نکته را به ما گوشزد می کند که در حلقه آن سلطان اگر ارزش خودمان را نمی بینیم، کور هستیم چون از طریق همانیدگی ها و عقل من ذهنی عمل می کنیم. زندگی با اتفاقاتش هر لحظه به ما می گوید با چشم من، با چشم عدم، به من نگاه کن.]

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

نه از خاکم و نه از بادم، نه از آتش و نه از آبم

آن چیز شدم کلی، کو بر همه سوگند است

من از جنس خاک و باد و آتش و آب نیستم بلکه فضا را باز کردم، از هشیاری جسمی خارج شده و تماماً از جنس خداوند شده ام که تکیه گاه همه چیز است و همه بر او سوگند می خورند.

[منظور از خاک و باد و آتش و آب چهار بعد وجودی انسان، جسم، فکر، هیجانات و جان ذهنی اوست. اگر یکی از این ابعاد بر ما سلطه داشته باشد، به این دلیل است که با آن پیوند خورده ایم. می توانیم درحالی که در این تن و این چهار بعد هستیم فضا را باز کنیم و تماماً تبدیل به خداوند شویم.]

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

من عیسی آن ماهم، کز چرخ گذر کردم

من موسی سرمستم، کالله درین زنده ست

\*زنده: کهنه، مندرس، از کار افتاده



من همچون خورشیدی هستم که هرچیز مرده‌ای مانند من ذهنی، از من نور و زندگی خود را می‌گیرد. [مسیح خاصیت زنده‌کنندگی داشته و چشمان کور را شفا می‌داده است. کسانی که از طریق همانندگی‌ها می‌بینند درحقیقت کور هستند، کسی که از طریق مرکز عدم ببیند بینا شده و دید همانندۀ دیگران را هم شفا می‌دهد.]

من به‌عنوان انسان از جنس خدا یا زندگی هستم. از این چرخه‌ای که می‌گردد یعنی از چیزهایی که مرتب در حال تغییر هستند گذر کرده‌ام و دیگر روی من اثر نمی‌گذارند. من مانند حضرت موسی سرمست عشق و یکی شدن با خدا هستم. چهار بعد من که ابعاد جسمانی من است همچون لباسی کهنه و مندرس، ساخته‌شده این جهان است که هشپاری خدایی و جنس اصیل من درون آن قرار دارد. خداوند درون این لباس زنده به‌صورت خلأ، به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده است. [هرکسی از تغییرات ذهن خود تأثیر پذیرد و احوالش دگرگون شود نمی‌تواند هیچ من‌ذهنی دیگری را به زندگی زنده کند زیرا زندگی را در او نمی‌بیند. اگر شما مرتب در حال گشودن فضا باشید، در یک من‌ذهنی مرده‌ای زندگی را ببینید، به‌صورت قرین بر او اثر می‌گذارید، زندگی در او شروع به ارتعاش می‌کند و زنده می‌شود. زیرا ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. مسیح همین‌گونه مردگان را زنده می‌کرد.]

شما هم به‌جای تلاش برای تغییر و نصیحت کردن دیگران می‌توانید فقط روی خودتان کار کنید، وقتی به زندگی زنده شدید، مردگان یعنی من‌های ذهنی را هم می‌توانید بدون نصیحت و کلام، زنده کنید.]

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

دیوانه و سرمستم، هم جامِ تن اشکستم

من پند بنپذیرم، چه جای مرا پند است؟

من دیوانه و مست هستم یعنی عقل من‌ذهنی را بیکار کرده‌ام، از حال و وضعیت خودم بی‌خبرم و به‌وسیله‌ی ذهن خودم را نمی‌سنجم. این را می‌دانم که کارها به‌وسیله‌ی ذهن من انجام نمی‌شود. مانند قلم در دستان خداوند هستم. من «جامِ تن»



خود را هم شکسته‌ام؛ یعنی از این جهان دیگر شراب نمی‌گیرم، شراب تأیید و توجه نمی‌خواهم، خودنمایی نمی‌کنم و به داشته‌هایم افتخار نمی‌کنم. من که مرکز را عدم کرده‌ام و در معرض ارتعاش مسیح و دم زنده‌کننده زندگی قرار دارم از من‌های ذهنی پند نمی‌پذیرم.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

من صوفی چرا باشم؟ چون رند خراباتم

من جام چرا نوشم؟ با جام که خرسند است؟

[صوفی کسی است که با باورهای معنوی و دینی هم‌هویت است، ولی من ذهنی دارد و از آن باورها شراب می‌گیرد].

[مولانا به‌عنوان یک انسان می‌گوید:] من چرا باید صوفی باشم؟ درحالی‌که در فضای یکتایی یک باشنده آزاد هستم. چرا باید از این جهان شراب بنوشم؟ آن هم زمانی که هیچ‌کس با شراب‌های این جهانی از زندگی‌اش راضی و خرسند نیست.

[بنابراین ما یک موجود باورمند نیستیم. اساساً ما انسان‌ها از جنس باور نیستیم چون باورها و اعتقادات از جنس جسم هستند. ما باشنده‌ای هستیم که مرکزمان خالی است. توجه داشته باشید که مولانا از طبقه مردم مذهبی و باورمند انتقاد نمی‌کند. فقط هشدار می‌دهد که من ذهنی معنوی یکی از تله‌های راه زنده شدن به زندگی است، شما نباید به من ذهنی معنوی خود بسنده کنید و گمان کنید به خدا زنده هستید. باورمندی براساس باورهای ظریف مذهبی یا معنوی یک جسم است و این‌که انسان به آن‌ها افتخار کند ولی «من» داشته باشد، هرگز خرسند و خشنود نخواهد شد.]

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

من قطره چرا باشم؟ چون غرق در آن بحرم

من مرده چرا باشم؟ چون جان و دلم زنده‌ست



من قطره نیستم، من خود دریا و بی نهایت خدا هستم، زیرا در آن بی نهایت غرق شده‌ام. چرا من ذهنی مرده باشم؟ همین که همانندگی‌هایم افتاد درونم باز شد، جان و دل ذهنی‌ام از بین رفت و جان و دلم جاودان و خدایی شد.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۹

تن خفت درین گلخن، جان رفت در آن گلشن

من بودم و بی جایی، وین نای که نالنده‌ست

همان‌طور که تن و هشیاری جسمی در گلخن دردهای من ذهنی می‌خوابد، کسی هم که فضاگشایی می‌کند، وارد گلشن فضای یکتایی می‌شود.

کسی که در من ذهنی است نای درونش به وسیله آن شروع به شکایت و نالیدن و گریه و زاری می‌کند. اما من که با زندگی، بی جایی و لامکان یکی شده‌ام، این نای درون من شروع به نالیدن و سخن گفتن به وسیله خدا می‌کند، درواقع نای مرا زندگی می‌زند، شاد و خلاق و خوشبخت هستم و زندگی درون و بیرون بسیار عالی است.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

از خویش حذر کردم، وز دور قمر جستم

بر عرش سفر کردم، شکلی عجیبی بستم

[من ذهنی در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت می‌کند، قربانی اتفاق می‌شود و با اتفاق تغییر می‌کند. زمان روان‌شناختی تغییرات من ذهنی را اندازه می‌گیرد. هر موقع شما از تغییرات من ذهنی رها شدید، یعنی از زمان روان‌شناختی بیرون آمده و دیگر من ذهنی نیستید.]

[مولانا می گوید:] من از من ذهنی ام دوری کرده ام و از «دورِ قمر» بیرون جستم و رها شدم. یعنی چیزهای متغیر این جهانی که ذهن آن ها را نشان می دهد، روی من اثر نمی گذارند.

فضا را باز کردم و یک آسمان بزرگی در درون من ایجاد شد که شکل و فرم آن شبیه فرم من ذهنی نیست. زنده شدن ما به بی نهایت و ابدیت او، هیچ هم جنسی و سنخیتی با من ذهنی ندارد که بتواند آن را تعریف کند. فقط باید از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شوی تا بتوانی شکل آن را ببینی.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: سمانه

منابع: برنامه ۹۵۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۱ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

\*دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال که همراه با درد و ناموسِ مصنوعی است و براساسِ آن تو خود را عاقل و دانشمند می‌پنداری، وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فُتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

\*تگ: ژرفا، عمق، پایین

\*فُتی: جوان، جوانمرد

ای جوان، در زیر فکریهایی که این لحظه از ذهنت می‌گذرند، دردهای من‌ذهنی همچون رنجش، ترس، خشم، کینه، نگرانی، حسادت و احساس گناه ته‌نشین شده‌است، اگرچه براساسِ پندارِ کمالِ تو، آن فکرها پاک و آرام به‌نظر برسد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

\*حدید: آهن

خداوند، ابرو و حیثیت بدلی من ذهنی که ناشی از پندار کمال است را همانند صد من آهن کرده که به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته شده است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده، درد هشیاران بکشند و خودشان را کوچک کنند. در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، ما شرح فضاگشایی و منبسط شدن را در دلت نهاده‌ایم و توانایی فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را در هشیاری‌ات قرار داده‌ایم. تو از جنس خدا و فضای گشوده شده هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا علم لنا

تا بگیرد دست تو علمتنا



ای انسان، فضا را باز کن و همانند فرشتگان بگو: ما را دانشی نیست و علم این جهان مادی به درد ما نمی‌خورد، تا «عَلَّمْتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که از طریق فضای گشوده‌شده و مرکز عدم در این لحظه به تو می‌رسد، دستت را بگیرد و تو را از ذهن بیرون بکشد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بپذیر

کار او کُن فیکون است نه موقوفِ علل

\*نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم می‌کنی، دم زنده‌کننده زندگی است که وارد وجودت شده و به تو جان می‌بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می‌کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست، برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر، چراکه خداوند از طریق «کُن فکان» که می‌گوید: «بشو و می‌شود» عمل می‌کند و کار او موقوف فکر کردن بر حسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهن نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهایِ حکمِ کُن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

ما هر لحظه مانند گویی در معرضِ چوگان‌های حکم «کُن فکان» خداوند که می‌گوید: «بشو و می‌شود» هستیم و بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده‌شده درون در حال دویدنییم. یعنی قانون «کُن فکان» زندگی تعیین‌کننده وضعیت درونی و بیرونی ماست. بنابراین با پذیرش اتفاق این لحظه که زندگی پیش می‌آورد، «کُن فکان» به نفع ما عمل می‌کند و هم‌چنین مقاومت در برابر آن باعث ایجاد اتفاقات بد می‌شود.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: «موجود شو، پس موجود می‌شود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

\*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)



ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با همانیده شدن نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی با زندگی یکی شدم، گفتم: «ای خداوندی که یار و همنشین اصلی من هستی، دیگر تصمیم گرفته‌ام همیشه مرکز من را عدم نگه دارم چرا که نمی‌خواهم حتی یک لحظه از عشق، یعنی یکی شدن با تو، جدا شوم. پس از من دور نشو.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده است می‌دزدد. [بنابراین اگر با فضاگشایی مرکزت را عدم نگه داری، خداوند و انسان‌های زنده شده به زندگی همنشینت می‌شوند و دل تو خو و سیرت آن‌ها را می‌دزدد. و اگر در مرکزت همانیدگی باشد، همنشین تو من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر خواهد بود و دلت از خوی‌ها و دردهای مخربشان می‌دزدد.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صفات و انرژی‌های خوب زندگی و انرژی‌های بد و مخرب من ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند. [بنابراین شما باید مرکز و سینه خود را از طریق فضاگشایی قرین خداوند کنید و با انسان‌های زنده‌شده به خدا همنشین شوید].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

بدون شک من ذهنی بدخو همچون گرگی درنده است که از درون تو را تباہ می‌سازد. پس چرا بهانه‌تراشی کرده و همنشین‌های بیرونی را مقصر می‌دانی؟ [باید به این نکته توجه داشت که قرین‌های بیرونی فقط روی من‌های ذهنی تأثیرات مخرب می‌گذارند و نمی‌توانند هیچ تأثیری روی خداوند و فضای گشوده‌شده داشته باشند. بنابراین هرکسی می‌تواند با فضاگشایی و مرکز عدم، خود را از تأثیر آنان حفظ کند].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت

کآن فراق آرَد یقین در عاقبت



ای انسان، در فکر کردن و صحبت کردن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده تا به تو در حل مسائل و رفع دردهایت کمک کند. در غیر این صورت بدون شک اتصال تو با خداوند و همه انسان‌های زنده شده به او قطع خواهد شد.

[بنابراین قبل از هر فکر و عملی، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، باید اجازه دهی تا هیجان‌ات عشقی شده و خداوند از طریق تو فکر و عمل کند. چراکه عشق هیجان زندگی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را خبر و سنی

خویش را بدخو و خالی می کنی

\*حبر: دانشمند، دانا

\*سنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من ذهنی‌ات آن‌ها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، درواقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می سازی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو



انسان نادان، مرده من ذهنی خویش را رها کرده و به دنبال زنده کردن مرده من ذهنی دیگران است و آن‌ها را نصیحت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

[انسانی که به مرکز همانیده و پُر از دردش آگاه شده، با خود می‌گوید:] ای چشمان من، به جای آن که به حال دیگران گریه کنی و بخواهی آن‌ها را تغییر دهی، بیا با فضاگشایی به دردهای ناشی از همانیدگی‌هایت بنگر و مدتی بر حال زار خودت گریه کن، یعنی بدون مقاومت ناظر ذهنت باش و روی خودت کار کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چهی ای قَلتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

\*گو: گودال

\*قَلتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

\*سِبَال: سیل

ای بی‌غیرت، تو در گودال معصیت و چاه غفلت من ذهنی فروافتاده‌ای، بنابراین دست از سیل دیگران بردار، یعنی در مسائل دیگران دخالت نکن و به فکر اصلاح زندگی آن‌ها نباش، بلکه به اصلاح خودت پرداز.





مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بستانِ رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامنِ خَلقان گیر و کش

هرگاه با فضاگشایی به بوستانِ زیبای حضور رسیدی و شادی و آرامش بی سبب را تجربه کرده و به خدا زنده شدی، آن وقت دامنِ مردم را هم بکش و مانند مولانا آن‌ها را به گلستان معرفت دعوت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من ذهنی دارد، می‌گوید:] ای که در زندان چهار بُعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در جهان مادی و محدودیت ذهن محبوس بوده و به حضور یا بی‌نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جای خوبی هستی! دیگران را هم به آن جا ببر.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز



ای انسان، وقتی هنوز در شب ذهن به سر می‌بری و هشیاری‌ات در خواب همانیدگی‌ها است، تا فرارسیدن صبح حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، با ستاره‌های دیوسوزی همچون ابیات مثنوی، انس و الفت پیدا کن و مرتب آن‌ها را تکرار کن، زیرا این ابیات به صورت ستاره در آسمان درون می‌درخشند و دیو من‌ذهنی را می‌سوزانند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان

هست نفت‌اندازِ قلعهٔ آسمان

\*نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

هر یک از این ابیاتِ مثنوی یا دیوان شمس در قلعهٔ آسمان درون به سوی دیو من‌ذهنی خودمان و یا انسان‌های دیگر آتش می‌اندازد و با دور کردن آن‌ها، نمی‌گذارد از طریق قرین روی ما اثر گذاشته و فضای درونمان بسته شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۸۱

باز دیوانه شدم من ای طیب

باز سودایی شدم من ای حبیب

[مولانا از زبان انسان خطاب به زندگی می‌گوید:] ای طیبِ حقیقی، دوباره من بر اثر فضاگشایی، عقلِ جزئی من‌ذهنی‌ام را از دست دادم و دیوانه شدم. مرا همچون دیوانگان در زنجیر کن و به درگاہت ببند. ای دوست راستین، باز من با عدم شدن مرکز، عاشق و شیدا گشتم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

درآمد آتشِ عشق و بسوخت هرچه جز اوست

چو جمله سوخته شد، شاد شین و خوش می خند

اکنون که تصمیم گرفتی فضا را باز کنی، آتش عشق آمد و هرچه جسم و همانیدگی در مرکزت داشتی سوزاند و از بین برد. با سوختن تمام همانیدگی‌ها مرکزت خالی و درونت بی‌نهایت شد و فقط خدا در آن باقی ماند. حالا می‌توانی با مرکز عدم، شاد بنشیننی و خوش بخندی که هیچ غمی وجود ندارد، زیرا تمام غم‌ها ساخته من‌ذهنی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

و خاصه عشقِ کسی کز الست تا به کنون

نبوده است چنو خود به حرمت پیوند

مخصوصاً از عشق کسی بهره‌مند می‌شوی که از روز الست تا به این لحظه چیزی یا کسی مانند او موجود نبوده که ارزش پیوند خوردن و وصل شدن را داشته باشد. این چیزهای معمولی و این جهانی که با آن‌ها همانیده‌ای، شایسته پیوند با دل تو نیستند. غیر از خداوند هیچ چیزی ارزش همانیدن ندارد. [هشیاری فقط باید به ذات و جنس اصل خود بچسبد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دهلیزِ قاضی قضا

بهر دعوی الستیم و بلی



ما انسان‌ها در راهروی ذهن که متعلق به قاضی «قضا و کُن فکان» است و هرچه او اراده کند اتفاق می‌افتد، جمع شده و منتظر هستیم تا با فضاگشایی در برابر وضعیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد، من‌ذهنی را انکار کرده و با عدم کردن مرکزمان، آگاهانه اقرار کنیم از جنس خداوند هستیم و به عهد آلت وفا می‌کنیم. [تا زمانی که به اتفاقات واکنش نشان بدهیم و با ذهن مقاومت کنیم، باید در این راهرو منتظر بمانیم].

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۵۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com